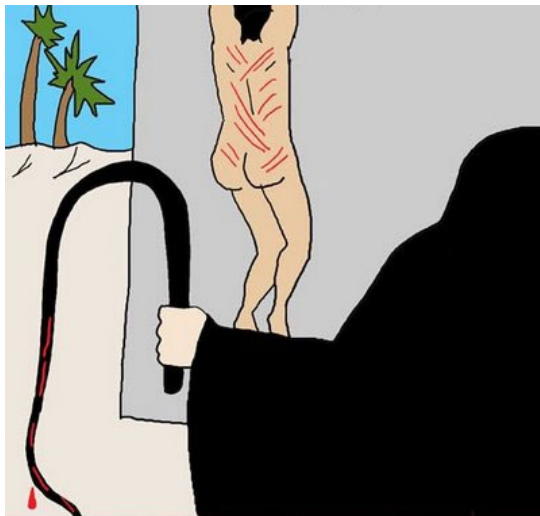


هوموفوبیا، فاشیسم، و آزادی جنسی

گفتگوی حمید پرنیان با عبدی کلانتری



به نقل از چراغ، نشریه‌ی دگرباشان جنسی ایرانی،

شماره ۵۱، فروردین ۱۳۸۸

<http://www.irqo.org/cheraq/51/CHERAQ%2051.pdf>

حمید پرنیان - در مقاله‌تان با عنوان «ما در کشورمان همجنسگرا نداریم...»

کوشیده‌اید با بررسی تاریخی سرکوب جنبش آزادی جنسی در جمهوری وایمار - که پرورش‌گاهی برای حکومت فاشیستی شد - به واکاوی چستی فاشیسم برسید. در همان جا می‌نویسید «ذهنیت و روحیه‌ی فاشیستی را به بهترین وجه در آن نوع اخلاقیات جنسی‌ای می‌توان مشاهده کرد که معطوف به نقش زن، مادر، خانواده، ناموس، «مُد» (پوشش‌ها و آرایش)، همجنس‌خواهی و کاهش قدرت مردانه باشد». چرا یک حکومت فاشیستی، در کنار سرکوب وحشیانه‌ی مخالفان خود، دست به کنترل شدید جنسی جامعه می‌زند؟ چه چیزی در ایده‌های نا-غالب و نا-قالب جنسی و جنسیتی هست که موجب وحشت حاکمان فاشیست می‌شود؟

عبدی کلانتری - جمهوری وایمار پرورشگاه فاشیسم نبود، اگر منظورتان از پرورشگاه، بستر طبیعی رشد جنبش فاشیسم در آلمان باشد. فاشیست‌ها جمهوری وایمار را دشمن خود ارزیابی می‌کردند، به دلیل لیبرال بودن و دولت ضعیف داشتن و اجازه دادن به رشد و رونق هنرهای زیرزمینی و دکادنت، همان که در کشور ما اسمش را «اباحه‌گری» گذاشته‌اند. به زبان بنیانگذار نظام مقدس، جمهوری

وایمار جمهوری «مفسده» بود! لابد می دانید که فساد روی زمین از مباحث مهم تئولوژی و فقه اسلامی است که از قرآن گرفته شده. به مزاح، تمام کسانی که در کاباره‌های زیرزمینی جمهوری وایمار کار می کردند، یا «فم فاتال» های فیلم‌های اکسپرسیونیستی آن دوره، مثلاً مارلن دیتريش در «فرشته‌ی آبی»، یا بازیگران «پرای سه پولی» برشت و کورت وایل، همجنسگراها، همه طبق مقررات اسلامی باید دست یا پایشان قطع می شد، یا به دار آویخته می شدند. یا شاید هم به کل، مثل «شهر نو» به آتش کشیده می شدند که دیگر خیال همه راحت شود! می دانید که جمهوری وایمار محیط مساعدی فراهم کرد برای شکوفایی انواع مدرنیسم در هنرها. به واقع، دوره‌ی طلایی هنرهای آوانگارد بود. محیط مساعدی هم بود برای انواع رفتار دگرباشانه‌ی جنسی و تجربه‌گری در این زمینه‌ها.

در آن مقاله، قصد من به طور اخص واکاوی چیستی فاشیسم (به قول شما) نبود. می خواستم توجه را به شباهت‌ها، رفتارهای مشابه، روانکاوی‌های مشابه، ادراک‌های اخلاقی مشابه و خشونت‌های مشابه جلب کنم. با توجه به این شباهت‌های تاریخی، می توانیم تا اندازه‌ای وضعیت خودمان را، دلایل خشونت علیه همجنسگرایان، یا زنان، یا سایر اقلیت‌ها را، بهتر درک کنیم. البته این نوع خشونت‌ها مختص فاشیسم نیست، در همه‌ی فرهنگ‌های مردسالار یا پدرسالار کمابیش دیده می شود؛ در ادیان دیده می شود (بیشتر ادیان تک‌خدایی)؛ در جوامع عشیرتی دیده می شود؛ حتی در محیط‌های مدرن و ظاهراً لیبرال هم به چشم می آید، مثلاً آن بخش از خرده فرهنگ‌های پورنوگرافیک را در نظر بگیرید که بر محور خشونت فیزیکی، شکنجه، تجاوز، و ضرب و جرح زنان به تولید روایت‌های تصویری می پردازد. ولی البته فاشیسم آنچه خوبان همه دارند را یک جا دارد! (من الان نمی خواهم وارد این بحث بشوم که سادومازوخیسم تا چه اندازه ذاتی همه‌ی روابط جنسی ما است و حتی در عاشقانه‌ترین روابط تا کجا تخلیل مربوط به قدرت، تسلیم، ابژه کردن و به اطاعت واداشتن، دخالت دارد. من آدمی اخلاقگرا – مورالیست به تعبیرمتعارف – نیستم. مارکی دوساد یکی از متفکرانی است که برای من جاذبه داشته.)

همانطور که گفتم فاشیسم آنچه خوبان همه دارند را یک جا دارد: کیش قدرت مردانه، میلیتاریسم، سلسله‌مراتبی کردن روابط بر اساس تمکین به بالادست و اطاعت از رهبر، اخلاقگرایی دینی، منزه طلبی، تقدیس نقش مادرانه‌ی زن، تقدیس خانواده زناشویی، تقدیس باکرگی، ارشاد فرهنگی و سرکوب هنرهایی که به اصطلاح «دکادنت» یا «منحط» هستند (هنرهایی که قرار نیست «روح را تلطیف کنند» یا «انسان را به خالق اش نزدیک تر سازند»، هنر کاباره‌ای و سیرک و عشرتکده)، نژاد گرایی و یهودستیزی، کمونیست‌ستیزی، و البته هوموفوبیا.

جامعه‌شناسی فاشیسم بدون روانکاوی فاشیسم ناقص است، اما چون شما در سؤال تان به طور اخص از «حکومت فاشیستی» و انگیزه‌های «حاکمان فاشیست» پرسیده‌اید، اشاره‌ای از همین زاویه می‌کنم؛

هرچند باید در نظر داشت حکومت‌های فاشیستی، حکومت‌هایی «پوپولیست» هستند و بر خلق و توده‌ی بسیج شده تکیه دارند (در تئوری مارکسیستی، این بسیج شدگان، عناصر بریده از طبقه یا «دکلاسه» شده هستند)؛ به عبارتی، میان حاکمان و خیل بزرگی از حکومت شونده‌گان نوعی تباری نامرئی و پنهان وجود دارد که این نوع دولت را از دیکتاتورهای متعارف متمایز می‌کند. منظورم آن است که فقط آنرا به عنوان ایدئولوژی حاکمان نباید دید؛ این چیزی است که در شریان‌های جامعه حرکت دارد و گلبولهای سمی خودش را مرتب بازتولید می‌کند.

یک حکومت فاشیستی، جامعه را یک پارچه می‌خواهد و اطاعت را تام. قرار نیست جای زیادی برای تنوع و دگربازی وجود داشته باشد، نه تنها در گرایش‌های جنسی بلکه در اکثر زمینه‌های مربوط به رفتار اجتماعی. حکومت فاشیستی به این قانع نیست که بر رأس هرم قدرت باشد و حکم براند. می‌خواهد فرهنگ جامعه را یکپارچه عوض کند. می‌خواهد انقلاب فرهنگی کند و آدمی و عالمی از نو را قالب بریزد. دو سه رژیم فاشیست قرن بیستم (ایتالیا، آلمان، ژاپن) نظام‌های دینی نبودند، اما اگر همان ایدئولوژی و طرز فکر را بریزید به قالب یک تئوکراسی، حدس بزنید چه معجونی از آب در می‌آید! همه‌ی ابعاد آن ایدئولوژی یک جنبه‌ی متافیزیکی و آنجهانی، و شاید آخرالزمانی، هم پیدا می‌کند. جرم من ملحد و شمای دگرباش فقط جرم حقوقی نیست، با «معصیت» هم خویشاوندی پیدا می‌کند. همه‌ی زمین و خلقت خدا را آلوده می‌کند. در تئوری حقوقی، در مسأله‌ی قضاوت و عدالت، مفاهیم پاداش و جزا ارتباط پیدا می‌کنند با جایگاه متهم و قاضی در بهشت و دوزخ. مسأله شوخی بردار نیست، شما نمی‌خواهید با رأیی خلاف حکم الهی برای خودتان عذاب ابدی بخرید! «مفسد» در اخلاقیات متعارف، فرق می‌کند با «مفسد» در فقه و تئولوژی سیاسی. هرچه ناخالصی داشته باشد، ناپاک باشد، در خمیره اش چیزی نجس و ناپاها سرشته شده باشد، باید تطهیر شود یا از میان برود. یهودی، زن آزاد، کمونیست، روسپی، هوموسکسوئل؛ بدنه‌ی جامعه باید از این مفاصد تطهیر شود. مثل انقلاب مداوم، بدن جامعه و امت احتیاج به غسل مداوم دارد. بی خود نیست به زندانها می‌گویند مکان تزکیه می‌خواهند روح تان را پالایش بدهند، خدایشان بیامرزاد!

ما باید همیشه از خودمان بپرسیم مفاهیمی چون «بسیج»، «ایثار»، «ارشاد»، «فحشا»، «نظام مقدس»، «رهبر معظم»، «دشمن»، «استشهاد»، «همیشه در صحنه»، «مستضعفان» و نظایر اینها در فرهنگ سیاسی یک جامعه حقیقتاً چه کارکردی دارند. کدام روابط قدرت را بازتولید می‌کنند؟ چه جور ذهنیت‌ها یا «سوژه»‌هایی را در جامعه می‌پروراندند؟ اسلام هم دین است هم سیاست. این ترکیب، همانطور که ما در این سی سال شاهدش بوده ایم، آنچه خوبان همه دارند را یک جا دارد.

سیاست فاشیستی خصلت تجاوز به عنف را دارد. هم زور برهنه و هم تجاوز ذهنی. امر به معروف و نهی از منکر ایدئولوژی تجاوز است، به ویژه در جایی که سیاست دولتی باشد: تجاوز به ذهنیت شما، به رفتار شما در عرصه‌ی عمومی، به شخصیت و حریم شما. حکومت است که برای شما نیک و بد یا خیر و شر را تعریف می‌کند. ارشاد ایدئولوژی تجاوز است. چه کسی به ارشاد نیاز دارد؟ هنرمندان جامعه؟ نویسندگان جامعه؟ روشنفکران و سرامدان فکری جامعه؟ زنان؟ چه مرجعی خود را صاحب اختیار و صلاحیت می‌داند که قیّم همه‌ی این مجموعه باشد؟ «ارشاد» یعنی روشنفکرستیزی، خلاقیت ستیزی، هنرستیزی. ارشاد یعنی قتل، به همین سادگی. قتل سلمان رشدی یا تسلیمه نسرين یا نجیب محفوظ.

«حجاب» ایدئولوژی تجاوز است، به ویژه آنجا که سیاست حکومتی باشد؛ تجاوز به آزادی حرکت دست و پا و بدن شما، تجاوز به جغرافیای فیزیکی حضور شما در جهان، که نهایتاً می‌شود تجاوز به جغرافیای ذهنی شما؛ کنترل پوشش و آرایش، مد، طرح لباس، رنگ لب و گونه و پشت چشم شما، رنگ کفش و کلاه و اندازه‌ی جوراب و آستین و پاچه‌ی شلوار شما. می‌بینید چطور معانی واژه‌ها وارونه می‌شود؟ ارشاد، عفت، عصمت، عورت، ناموس . . . چطور تبدیل می‌شوند به نامهای دیگری برای عمل تجاوز؟

از شدت تکرار و روزمره شدن، ما به تدریج یاد می‌گیریم این تجاوزها را بپذیریم و باطنی کنیم — یعنی «نورمال» شان بپنداریم — و با خودمان، در ذهن و روح خودمان، این زندان‌های متحرک با میله‌های نامرئی را حمل کنیم و از نسلی به نسل دیگر منتقل سازیم. حتا گاه بترسیم و واهمه داشته باشیم اگر زمانی این بندها پاره شود. از بی بندوباری بترسیم، مثل محجبه ای که با برداشتن روسری احساس برهنگی و وحشت و شرم می‌کند. همان چیزی که اسم اش را «گریز از آزادی» گذاشته اند؛ ترس از یتیم شدن و بی سرپرست شدن. حکومت فاشیستی همیشه برای ما نقش پدر را بازی می‌کند و گاه موفق هم می‌شود ما را طفل نگهدارد (ما را infantilize کند).

حمید پرنیان - هوموفوبیا (همجنسگراستیزی)، درست همان مفهومی است که می‌تواند به درستی اهداف جنبش دگرباش جنسی را تعریف کند. هوموفوبیا، بیش‌تر از آن که رنگ دینی و ایدئولوژیک داشته باشد، ریشه در جامعه‌شناسی فرد دارد؛ فرد، تقاطعی است از انگیزه‌ها و باورها و ارزش‌های جامعه. تجربه به من یاد داده است که هوموفوبیا، حتی در بین زنان دگرجنسگرا و مردان و زنان همجنسگرا، ایده‌ای بسیار مردانه است. رفتار هوموفوبیک، که در غالب موارد از سوی یک مرد قالبی جریان پیدا می‌کند تا از مرزهای بودن اجتماعی‌اش حفاظت کند، دقیقاً مانند یک دوکساست؛

تشدیدکننده‌ی ایده‌ی طبیعی‌بودن امورجنسی و پایگان‌های ارزشی جنسی، و هر چه سفت‌تر کردن مرزهای آن. پرسش من این است که آیا هوموفوبیا نمی‌تواند دشمن مشترک همه‌ی گروه‌های معترضین سیاسی قرار بگیرد؟ آیا می‌توان، بی آن که به آزادی جنسی دست یابیم، به آزادی تک‌بعدی (سیاسی) رسید؟

عبدی کلانتری - درست می‌گویید که فرد تقاطعی است از باورها و ارزش‌های جامعه. اما بخشی از این ارزش‌ها و باورها از دین می‌آید. در حقیقت از فرهنگ یا خرده فرهنگها می‌آید و دین بخش مهمی از فرهنگ است، گرچه هیچگاه تمامی فرهنگ را تعریف نمی‌کند. اگر جامعه‌ای هنوز در فرهنگ خودش خیلی سکولار نشده باشد، آنوقت آنچیزی که ما در جامعه‌شناسی به آن فرایند اجتماعی شدن یا اجتماع‌پذیری می‌گوییم (socialization) - آن چیزی که آدم را آماده می‌کند در جامعه به طرز بهنجار به تعامل پردازد - این فرایند به میزان زیادی در بستر فرهنگ دینی تحقق می‌پذیرد. آدم از کودکی در محیطی بار می‌آید که زبان روزمره‌اش، روابط فردی و اجتماعی‌اش، و روابط قدرت‌اش را مفاهیم و ارزش‌های دینی شکل داده‌اند.

البته قصد من از گفتن این نکته این نیست که برسانم با سکولاریسم بیشتر، الزاماً تبعیضات هوموفوبیک یا تبعیضات زن‌ستیزانه هم از میان می‌رود. فکر می‌کنم منظور شما هم همین باشد وقتی که می‌گوید، «هوموفوبیا، بیش‌تر از آن که رنگ دینی و ایدئولوژیک داشته باشد، ریشه در جامعه‌شناسی فرد دارد.» بله، ما نباید هوموفوبیا و تعصبات مشابه را منحصرأ ناشی از تسلط فرهنگ دینی قلمداد کنیم. شاید تبعیضاتی مثل بهایی‌ستیزی بیشتر به دین مربوط باشد تا فرهنگ به معنی گسترده‌تر. نژاد پرستی، زن‌ستیزی، و هوموفوبیا، بدون شک در جوامع غیردینی و سکولار هم با شدت و سماجت دوام آورده‌اند.

می‌پرسید، «آیا می‌توان، بی آن که به آزادی جنسی دست یابیم، به آزادی تک‌بعدی (سیاسی) رسید؟» خوب، آزادی سیاسی دربرگیرنده‌ی خیلی چیزهاست و آنقدرها هم تک‌بعدی نیست (دموکراسی، پلورالیسم، تولرانس، رواداری). دست کم از نظر حقوقی، شاید بشود به پاره‌ای از حقوق و امتیازات زودتر رسید. بستگی دارد به حساسیت‌های فرهنگی جامعه، توان و دامنه‌ی جنبش اعتراضی، و خصلت دولت و نهادهای قانونگذار. در ایالات متحده، در سالهای ۱۹۶۰، اجرای قوانین ضد جداسری نژادی از سوی دولت فدرال بود که بر برخی از ایالاتهای جنوب تحمیل شد، یعنی دولت فدرال از مردم و فرهنگ محلی ایالتی پیشرفته‌تر و مترقی‌تر بود. برده‌داری که مدت‌ها قبل از آن ملغاً شده بود. در روسیه‌ی تزاری، لغو سرفداری (برده‌داری زمین) از سوی تزار صورت گرفت بدون آنکه جنبش خلقی بزرگی

پشت سرش باشد. در آمریکا، حق رأی برای زنان، سیاهپوستان، یا زندانیان سابق، همه همزمان به دست نیامدند.

همین الآن مبارزه برای حق ازدواج همجنسگرایان در همه‌ی ایالت‌های آمریکا به یکسان جلو نمی‌رود، بعضی ایالت‌ها جلوترند و برخی عقب‌تر. نمی‌شود گفت تا زمانی که حقوق همجنسگرایان تمام و کمال بدست نیاید، دستاوردهای سایر جنبش‌های اعتراضی یک بعدی و فاقد محتوا است. اما در سطح نظری، اگر شما مایل هستید به نظریه‌ی ای برسیم که طبق آن آزادی جنسی زیربنای همه‌ی آزادی‌های دیگر است، من به این شکل تا حالا به آن فکر نکرده‌ام و به نظرم می‌رسد تئوریزه کردن آن آسان نباشد (دارم به فریاد، به رایش، به مارکوزه، به نورمن براون فکر می‌کنم). اینجا ما به آزادی جنسی به عنوان حق نگاه نمی‌کنیم بلکه دنبال یک تئوری عام در حیطه‌ی روانکاوی یا حتا انسانشناسی فلسفی هستیم. من زیاد به این مسأله در سطح تئوریک فکر نکرده‌ام. هوموفوبیا، نه به عنوان سیاست دولتی، بلکه به عنوان یک فوبیای روانی و روحی را شاید بهتر بتوان در ادبیات و سینما و تئاتر ترسیم کرد، مثلاً «کونفورمیست» برتولوچی، «تخم مار» برگمان، «سالو» پازولینی، «یک روز بخصوص» اتوره اسکولا؛ یا آن رمان مارگارت اتوود *The Handmaid's Tale*، و فیلم ولکر شلوندورف بر اساس همان رمان. ادبیات مربوط به این موضوع یک اتاق را پر می‌کند!

حمید پرنیان - در «همه‌ی لوطی‌ها به بهشت می‌روند»، به همجنسگرایی

خاورمیانه‌ای با روی‌کردی جامعه‌شناختی نگاه کرده‌اید. شما با بررسی شایسته‌ی وضعیت پستوزده‌ی همجنسگرایی در خاورمیانه و کشورهای اسلامی، و با اشاره به پژوهش چشم‌گیر خانم افسانه نجم‌آبادی، چنین نتیجه گرفته‌اید «در جامعه‌ی هزار پستو شاید تقیه راه بهتری برای حفظ سلسله مراتب قدرت و انواع روابط فاعل و مفعولی باشد». پستو گرچه امنیتی برای فرد مفعول و فاعل (و هم‌چنین برای ایده‌های قالبی/غالبی و مردانه‌ی جنسی) فراهم می‌آورد اما هم‌زمان بازتولیدگر گفتمانی است که در آن فرد دگرباش از حقوق مدنی خویش بازداشته شده است و متحمل انواع آسیب‌های اجتماعی می‌شود. آیا هیچ سازشی بین حکومت‌های دینی و هستی اجتماعی دگرباشان جنسی می‌بینید؟ آیا هویت اجتماعی پستویی، دگرباش جنسی خاورمیانه‌ای را خشنود می‌سازد و برای وی بس است؟ می‌خواهم به راه‌کارهای سیاسی برای جنبش دگرباش جنسی ایرانی نزدیک شویم و به ارزیابی پستو بپردازیم.

عبدی کلانتری - شما درست می‌گویید. من هم مثل شما مدافع تقیه و تداوم پستو در جوامع بسته نیستم. به عقیده‌ی من، جوامع اسلامی هم باید از همان مسیر غرب، یعنی تثبیت حقوقی و علنی توسط

قوانین، آزادی‌های مدنی را نهادینه کنند. این کار احتیاج به مبارزه‌ی گروهی و صنفی علنی، تخصص حقوقی، و سازماندهی گسترده دارد.

اما هستند روشنفکرانی که تحت تأثیر نظریه‌های مد روز در دانشگاهها، به شدت به نظام حقوقی فورمال در جوامع لیبرال بدبین هستند و آن را جدی نمی‌گیرند. این روشنفکران معتقدند حتا اگر قانونی را به نفع زنان یا همجنسگرایان به ثبت برسانید، باز هم در متن جامعه و فرهنگ و سنت، در سطح سیاست خرد (یا میکرو) حق‌کشی و تبعیض ادامه پیدا می‌کند و اساساً این یک بازی قدرت است که هرگز برایش پایانی متصور نیست. تنها کاری که می‌شود کرد این است که برحسب موقعیت محلی، در همان سطح خرد و میکرو، در هزارتوهای همان پستوها، تلاش کنیم که دست بالا را در بازی قدرت بگیریم. این نوع مبارزه (یا «بازی») کاری به قدرت دولتی و نظام حقوقی جامعه ندارد؛ «قدرت» را در همه جا و همه چیز، در زبان و خانه و رختخواب می‌بیند. در شکل افراطی این نظریه، ما به عنوان فرد حتا اختیار سوژکتیویته‌ی خودمان را هم نداریم که بخواهیم در بازی قدرت اعمال اراده کنیم، بلکه این خود «قدرت» است که برحسب موقعیت، سوژکتیویته‌های ما را تعریف می‌کند، بعضی راهها را باز می‌گذارد و بعضی کوچه‌ها را می‌بندد، و ما بالاخره گاه بازی‌ی هژمونی را می‌بریم، گاه می‌بازیم.

نمی‌دانم شکل عملی چنین مبارزه‌ای در کشوری مثل ایران به چه صورت خواهد بود. باید از دوستان پست‌مدرن بپرسیم. یادم می‌آید سال گذشته در یک کنفرانس مطالعات ایرانی، نازلی کاموری (که من از مشتریان پرو پا قرص وبلاگش هستم) در یک سخنرانی پیشنهاد کرد که به جای اینهمه شکایت از نهاد صیغه، زنها می‌توانند از همین صیغه طوری بهره بگیرند که در عمل تبدیل شود به امکان سکس آزاد و تشفی کامل برای زنها. چند نمونه و مثال هم داشت. البته نازلی این تئوری‌ها را از محیط آکادمیک تورونتو صادر می‌کند، نه از شهر قم یا مشهد! هر بار که فرهنگ مردسالار یک تابو را پیش پای شما می‌گذارد، شما به جای مبارزه‌ی شاخ به شاخ، نرم نرمک وارد بازی قدرت می‌شوید و همان را می‌گیرید و تبدیل می‌کنید به عکس خود.

نمی‌دانم این تقیه است، یا مبارزه‌ی پست مدرن، یا شیطنت سر کلاس وقتی که آق معلم عبوس رویش را آنطرف می‌کند و شما یواشکی کاریکاتورش را توی دفتر می‌کشید! ولی برداشت من این است که این نوع «مبارزه» قاعدتاً در همان پستوها و زیر دماغ دین‌سالاران روی می‌دهد. افسانه نجم‌آبادی معتقد است تا قبل از ورود تجدد و مدرنیته به ایران، این چیزها نورم و «نورمال» بوده، نه تابو. پستویی وجود نداشته. فضای هومواروتیک عادی و پذیرفته‌شده بوده است و قبحی نداشته، مجازات شدیدی هم نداشته است. اهل لواط الزاماً به جهنم نمی‌رفتند! به جای آنکه کاسه کوزه‌ها را بر سر اسلام بشکنیم، باید سرزنش را متوجه مدرنیته بکنیم که با خودش هوموفوبیا را، و نگاه مرد اروپایی به زنها را، به کشور

ما وارد کرده، و به همراه فکل و کراوات و ادوکلن و ریشتراش، توی خمیره‌ی ما مردهای متجدد و غربزده فروکرده است. کاسه کوزه‌ها را بر سر مدرنितه بشکنید! طبق این دید باید نتیجه گرفت که این، من هتروسکسوال هستم که وصله‌ی ناجورم و آنورمال؛ فرهنگ بومی به طور طبیعی خانه‌ی دگرباشان است. و البته بهشت هم پر از غلمان و غلامبچگان خوش‌سیما! (دقت می‌کنید حتا این نسخه از دگرباشی بومی هم مختصری مردانه است و لزبین‌ها را زیرسبیلی کنار می‌گذارد! اسم‌اش را نگذارید بچه‌بازی!) من اما نوشته‌های خانم نجم‌آبادی را دوست دارم. در میان خانمهای آکادمیک ایرانی (و البته آقایان آکادمیک ایرانی)، او ذهن تئوریک پیشرفته‌ای دارد، خیلی تیزهوش است.

حمید پرنیان - خواسته‌های دانشجویان عملاً واکنشی به درخواست‌های پدر/

حکومت است، و هر جا مانعی برای آزادی‌های مدنی گذاشته می‌شود دانشجویان همان جا حضور می‌یابند و اعتراض می‌کنند؛ دفن چند شهید در دانشگاه، آزادی دانشجویان دستگیرشده، "مرگ بر دیکتاتور". زنان هم کمابیش به همین وضع دچارند؛ برابری قانونی در زمینه‌های ارث و تحصیلات و حقوق کاری و حضور اجتماعی - که نه تنها سراسر غیرجنسی است که حتی جنسی زدایی هم شده است. اپوزیسیون‌های خارج از کشور حکایتی یاس‌آورتر دارند؛ نه تنها چنین چیزی را هرگز نمی‌بینند و شایسته‌ی مطالبه نمی‌دانند، بل که آب بر آسیاب تصویر قهرمانانه/نرینه‌ی "مرد ایرانی" می‌ریزند. هیچ جنبشی را نمی‌بینیم که آزادی جنسی را مطالبه کند، گویی آزادی تنها و تنها در آزادی سیاسی خلاصه می‌شود و همین کافی است. آیا حکومت دموکراتیک ایرانی توان روبروشدن با ایده‌ی آزادی جنسی را دارد؟ آیا در آن حکومت ایرانی، حقوق جنسی افراد دانسته و محترم شمرده می‌شود؟ من فکر می‌کنم با حمایت از جنبش دگرباش جنسی، می‌توانیم دموکراسی‌ای کامل‌تر و دموکرات‌تر داشته باشیم - چنان‌چه تصور ما از حکومت آینده، تصویری دموکراتیک باشد.

عبدی کلانتری - شما دارید به یکی از غامض‌ترین مسایل در روابط اجتماعی اشاره می‌کنید - تغییر

ارزش‌ها و هنجارهای فرهنگی در روابط جنسی - چیزی که حتا در پیشرفته‌ترین جوامع هم هنوز مسأله ساز است. در تاریخ رادیکالیسم مدرن، تجربه‌هایی در این مسیر داشته ایم، دستکم از زمان انقلاب کبیر فرانسه، یا از زمان ژرژ ساند مثلاً، یا نیپیلیست‌های انقلابی روسی اواخر قرن نوزدهم که هیپی‌ها و پانکهای آن دوره بودند، یا تجربه‌های کسانی مثل لوئیز برایانت (همسر جان رید) در اوایل قرن بیستم

در محله‌ی گرینیچ ویلج شهر نیویورک، یا انواع تجربه‌های آزادی جنسی در رادیکالیسم سالهای ۱۹۶۰ در آمریکا و اروپا.

در رادیکالیسم چپ همیشه مفهوم انقلاب و رهایی جامعه، با انقلاب جنسی قرابت داشته است. این‌ها همه تجربه‌های تلخ و شیرینی بوده اند که درجه‌ی موفقیت شان در پیوند دادن تئوری و پراتیک محدود بوده است. این مرحله ای است که از نهاد اجتماعی باید گذر کنید به سمت آگاهی اجتماعی، به سمت ارزش‌ها و روان اجتماع. چیزهایی که تغییرشان نه تنها سالها بلکه شاید نسل‌ها به درازا بکشد. این چیزها را با بخشنامه، با «پالیسی» دولتی، نمی شود عوض کرد، کار «اپوزیسیون خارج از کشور» هم نیست. چیزی نیست که نیروهای سیاسی یا روشنفکران آنرا تجویز کنند و نسخه بیچند و بعد تحولات جا بیفتد. این تحولات باید در تجربه‌ی زیستی انسانها به تدریج رسوب کند، در اثر معاشرتها، نشست و برخاستهای چندفرهنگی، دوستی‌ها، عاشقی‌ها و فداکاری‌ها، به مرور و طی زمان؛ از راه تولیدات فرهنگی، از راه هنر، رمان، سینما، از راه شعر، مثلاً شعرهای دگرباش ساقی قهرمان. تا آن زمان که این چیزها به تدریج تبدیل به آگاهی اجتماعی بشود، ما باید از حقوق فورمال و نهادینه کردن آنها دفاع کنیم. همین هم برای دگرباشان دستاورد کمی نیست.

×